

# ترس یا تهوع؟



عنوان کتاب: دخمه خونین قصه‌های سرزمین اشباح (ج ۳)

نویسنده: دارن شان

مترجم: سوده کریمی

ناشر: انتشارات قدیانی

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۲

شمارگان: ۴۴۰۰ نسخه

تعداد صفحات: ۲۰۰ صفحه

بها: ۱۵۰۰ تومان

○ رایکا بامداد

شیزوفرنی، محصول ترس‌های مخفی و انکار شده درون آدمی است که سر به طغیان می‌گذارند و یا به گونه‌ای دیگر خود را بروز می‌دهند.

حال به مقوله ترس در ادبیات یا به طور کلی‌تر، در هنر می‌رسیم. هنرمند به عنوان موجودی با حساسیت‌های ویژه، همواره منعکس‌کننده تأثراتی بوده که جامعه بر او گذاشته است. به نوعی دیگر، می‌توان گفت که رابطه هنرمند با جامعه و جغرافیایی که در آن زندگی می‌کند، نوعی رابطه دو سویه و فعال (هم تأثیرگذار، هم تأثیرپذیر) است. در واقع هنرمند، آینه‌ی حال و روز اجتماع خود است که با زبان هنری خود، آن را باز می‌تاباند - و نه بیان می‌کند - این‌گونه است که ترس در قالب هنر، از یک مقوله احساسی، به یک عنصر مفهومی تبدیل می‌شود و ساختار ویژه‌ای به خود می‌گیرد.

ترس در اثری هنری، تنها احساسات شخصی هنرمند را بیان نمی‌کند و اساساً در قالب استعارات و تمثیل‌های مخصوص به خود، از اضطراب‌های جمعی یک اجتماع یا خفقان در یک نظام دیوان‌سالار و تمامیت‌خواه سخن می‌گوید. شاید بتوان معروف‌ترین و کامل‌ترین نمونه این ساختار را در ادبیات، آثار کافکا و خصوصاً رمان‌های جاودانه او، مسخ، قصر و محاکمه دانست. پس می‌توان گفت که بهره‌گیری از عنصر ترس در این شکل و

نیز در مواقعی، خود را به خودآگاه ذهن می‌کشاند و باید ارضا شود. این همان انگیزشی است که ما را به سمت ترس یا به عبارتی، خواندن داستان‌ها یا دیدن فیلم‌های ترسناک می‌کشاند.

انسان همان قدر که به احساس گرسنگی وابسته است تا در موقع تحریک ذائقه، قدرت خلاقه‌اش را برای ابداع غذاهای متنوع و خوش‌طعم‌تر به کار گیرد و یا پس از تجربه احساس تنهایی، به ارتباط انسانی و دوستانه احساس نیاز می‌کند، به احساس ترس نیز به همین اندازه نیاز دارد تا، هم راهی برای تخلیه بخشی از هیجان خود پیدا کرده باشد و هم نسبت به بخشی از محرک‌های پیچیده روحی - روانی‌اش واقف شود. مگر نه این است که انسان در شرایط حساس، مانند قرارگرفتن در موقعیت‌های خطیر و بغرنج است که به احساسات مختلف خود پی می‌برد و درکی از نقاط ضعف و یا قدرت روح و روان خود پیدا می‌کند؟

البته ترس نیز مثل هر احساس دیگری، در صورتی که از حد عادی فراتر رود، می‌تواند موجب تحلیل و زوال خصیصه‌های طبیعی انسان شود. ترس در حالت شدیدش، آدمی را از تعادل روحی - روانی دور می‌کند که آن نیز در جای خود، محصول برخورد غیرطبیعی و سرکوبگرانه با مقوله ترس است. می‌توان گفت بیشتر بیماری‌های روانی، مثل

ترس به عنوان یکی از احساسات بنیانی هر موجود زنده‌ای، همیشه آگاهی او را درباره خطرهایی که در کمین وی نشستند، برانگیخته است تا بتواند در برابر ناملایمات و سختی‌های طبیعت ایستادگی کند. این موضوع درباره آدمی، به مراتب پیچیده‌تر و حساس‌تر هم می‌شود؛ چرا که نه تنها محرک آگاهی او از خطرهاست بلکه ترس گاه، انگیزه کشف راز و رمزهایی می‌شود که زندگی آدمی را انباشته‌اند. هر آن چه ابتدا ما را می‌ترساند، خودانگیزی به وجود می‌آورد که ابهام آن را بزداییم؛ گویی جاذبه‌ای در ترس وجود دارد که مستقیم به ناخودآگاه آدمی مربوط می‌شود.

ترس می‌تواند آبخوری برای تخیل آدمی باشد؛ آن‌جا که سرچشمه‌های ناشناخته ترسش را در قالب قصه‌های اساطیری می‌ریزد و خدایان اساطیری را خلق می‌کند. چنان که اساطیر و خدایان بدوی قبایل، نقش و وظیفه‌شان در ازای نذر و نیازها، محافظت از انسان بود. حتی می‌توان رقص‌ها و آیین‌های مربوط به پرستش را نیز نوعی مناسک برای غلبه بر ترس‌ها و اضطراب‌های ناشی از قهر طبیعت دانست.

ترس نیز مانند هر احساس دیگری، نیاز به ارضا شدن دارد. همان قدر که احساس گرسنگی، تشنگی و تنهایی، ما را برمی‌انگیزند تا به این نیاز پاسخ دهیم و برای رفع آن بکوشیم، احساس ترس

شمایل، مقوله‌ای است اساساً هنری و ناب. در حالی که آن‌چه در زمینه سینما و کتاب - نمی‌توانم بگویم ادبیات - عمومیت یافته، رویکردی سطحی با هدف سرگرم‌سازی صرف است که با نمایش و توصیف چهره‌های زشت، خون و کشتن، بیشتر تهوع‌آور است تا ترسناک.

البته بحث بر سر حذف و انکار این آثار نیست؛ چرا که این آثار نیز مخاطبان خاص خود را دارد و همان‌طور که در هر ژانری، آثاری ممتاز و بی‌نظیر وجود دارد، آثار سطحی و ضعیف هم هست. اکنون با اثری روبه‌رو هستیم که ترس را به عنوان یک نوع زیبایی‌شناختی یا ژانری برآمده از پیچیده‌ترین لایه‌های ذهن و ضمیر آدمی نمی‌شناسد، بلکه آن را به مثابه همان احساس بدوی ترس از تاریکی به‌کار می‌برد که این نیز در جای خود می‌تواند هم ارضاکنده بخشی از میل به ترس آدمی باشد و هم از شکل هنری قابل قبولی استفاده کند.

برای مثال، می‌توان به خلق خون‌آشام‌ها در قرون وسطی اشاره کرد که اگر چه کاربردی آموزشی/اخلاقی داشتند و به این وسیله، پناه بردن به دین مسیح، ترویج و تبلیغ می‌شد، در گذر زمان، این هیولای قدرتمند، زوال‌ناپذیر و تنه‌ا، به یک چهره محبوب تبدیل شد که علی‌رغم خشونت ذاتی‌اش، دارای جذابیت نیز هست. شاید به همین دلیل باشد که دراکولای برام استوکر، از زمان نوشته شدن تا به حال، این قدر مورد توجه نوجوانان و علاقه‌مندان به ژانر وحشت قرار گرفته است؛ چرا که برام استوکر توانست برای اولین بار، چهره کلیشه شده و منفی دراکولا را به گونه‌ای دیگر نشان دهد. او توانست شخصیتی جدید و ماندگار از دراکولا بسازد که بارزترین وجه آن، شخصیت دوگانه قهرمان بود. دراکولا در عین حال که خون‌خوار و وحشی است، بسیار عاطفی و احساسی نیز هست. این شخصیت چند بعدی از قهرمان خون‌آشام، درست منطبق با روح پر تلاطم و عصیانگر نوجوانان و جوانانی بود که می‌توانستند شرایط قهرمان را درک و با او همذات‌پنداری کنند. حال به این نکته می‌رسیم که اثر، هم می‌تواند از ژانری عام پسند برخوردار باشد و هم کیفیتی هنری داشته باشد؛ مانند دراکولای برام استوکر که شخصیتی ارایه می‌دهد که در نوع خود، عادت زدایی شده و دارای خصوصیتی فردی است که پیش از آن، بدین گونه نبوده است و این نکته به ماندگاری شخصیت کمک می‌کند. یکی از ویژگی‌هایی که برای یک اثر هنری برمی‌شمارند، همین ماندگاری شخصیت است.

حال به مجموعه‌ای در ژانر وحشت می‌رسیم که به تازگی ترجمه شده و چنان که از شواهد پیداست، مورد توجه مخاطبان ایرانی نیز قرار گرفته است. در این جا قصد بر این است که جلد سوم از

این مجموعه را به نقد بنشینیم. اما این که چرا جلد سوم و نه جلد اول یا هر کدام از جلد‌های دیگر؟ باید گفت انتخاب یک جلد از میانه یک مجموعه، می‌تواند معیار خوبی باشد که ببینیم آیا جلد‌های این مجموعه از یکدیگر به لحاظ قصوی، مستقل هستند و یا همگی حول محور یک موضوع اصلی می‌گردند که در پایان هر جلد، مقداری تعلیق و حکایت ناگفته باقی می‌گذارد که مخاطب را به خرید جلد بعدی وا می‌دارد تا بداند بعد چه می‌شود. هم چنین، می‌توان پی برد که آیا خواندن یک داستان از میان این مجموعه، می‌تواند برای از سرگرفتن خوانش بقیه داستان‌های این مجموعه، به تنهایی کافی و تعلیق برانگیز باشد؟

در مورد نکته اول، می‌بایست گفت که هر کدام از داستان‌های مجموعه سرزمین اشباح (خون‌آشام‌ها)، یک داستان مستقل است که شخصیت‌های ویژه خودش را دارد. اگرچه ممکن است بعضی از این شخصیت‌ها در جلد‌های قبلی معرفی شده باشند، حضورشان در هر جلد به گونه متفاوتی است. شخصیت‌هایی که قهرمان از آن‌ها نام می‌برد، هر کدام به ترتیب در یکی از جلد‌های مجموعه، قصه اصلی را به خود اختصاص می‌دهند.

در مورد نکته دوم، یعنی گیرایی داستان‌ها و این که مخاطب را به خواندن داستان‌های دیگر این مجموعه ترغیب می‌کند یا نه، نمی‌توان حکمی کلی صادر کرد؛ چرا که بسته به آگاهی و توقع مخاطب از یک داستان و همین‌طور انتظار او از داستان ترسناک، به عنوان اثری مهیج و خوش‌ساخت یا فقط سرگرم کننده، پاسخ می‌تواند متفاوت باشد.

جلد سوم «قصه‌های سرزمین اشباح»، «دخمه خونین» نام دارد. به عنوان شروع، می‌توانیم از اولین اصطلاحی که در این مجموعه بسیار هم به کار می‌رود، شروع کنیم. مخاطبی که این آثار را می‌خواند یا پیش از این، آثاری از این دست خوانده یا حتی مخاطبی که به تازگی با موجودات شناخته شده ژانر داستان ترسناک آشنا شده است، قطعاً میان موجودی به نام شیخ و خون‌آشام، تفاوت بسیاری قابل خواهد بود. اهمیت این موضوع در این جاست که مخاطب در این مجموعه، مدام با موجوداتی سروکار دارد که همه رفتارشان نمایانگر خون‌آشام‌هاست، اما داستان می‌گوید: اشباح. مخاطب می‌داند که هر کدام از این موجودات دارای چه خصوصیات، شکل و شمایل و متعلق به چه گونه‌ای از داستان‌های ترسناک هستند. در این کتاب و به شهادت عنوانی که روی همه کتاب‌های این مجموعه آمده است، از قهرمان‌های این مجموعه، تحت عنوان اشباح یاد می‌شود، اما آن‌چه در طول داستان، پسرک نیمه شیخ و قهرمان

مجموعه، از خصوصیات خود و استادش، آقای «کرپسلی» می‌گوید، خصوصیات کامل خون‌آشام‌ها و یا دراکولا است.

می‌دانیم که اشباح، معمولاً موجوداتی نادیدنی و به سیاق معمول، روح مردگانی هستند که در این دنیا سرگردانند. در حالی که خون‌آشام‌ها، دارای جسمیت، ظاهری شبیه انسان و محتاج نوشیدن خون هستند. خصوصیتی که در مورد قهرمان‌های این داستان‌ها زیاد به کار رفته است. البته ناشر این آثار، در جایی اظهار کرده که در ترجمه این مجموعه، زهر آن‌ها را گرفته و احتمالاً تغییر نام این موجودات هم تابعی از همین ایده «گرفتن زهر» است! بگذریم از این سوال که آیا شیخ ترسناک‌تر است یا خون‌آشام، اما بیان این جمله نه تنها اعتماد مخاطب را از این آثار سلب می‌کند، بلکه فلسفه ترجمه این آثار را نیز زیر سؤال می‌برد. البته این مسئله را هم می‌توانیم جدی نگیریم؛ چرا که یکی به میخ و یکی به نعل زدن، از عادات دیرین ماست. داستان این جلد از مجموعه سرزمین «اشباح» به کشف تعدادی جسد در شهری مربوط می‌شود که قهرمان، یعنی «دارن شان»، به همراه استادش «کرپسلی» و دوستش «آیورا»، در آن به سر می‌برند. «دارن شان» می‌پندارد که این قتل، کار استادش آقای «کرپسلی» است، اما بعد مشخص می‌شود که این کار، زیر سر شیخی شرور به نام «مرلو» است. پس از این که این شیخ - خون‌آشام - شرور، «آیورا»، دوست قهرمان را می‌دزدد، دارن و استادش با ترفندی او را از میان برمی‌دارند.

اولین نکته، پیش از این که درباره زاویه دید اول شخص این داستان صحبت کنیم، درباره قهرمان این مجموعه است. نویسنده اگرچه در رساخت، قصد دارد داستانی ارایه دهد که به نیاز مخاطب نوجوان پاسخ دهد، در لایه زیرین آن، کوشیده است ارزش‌های زندگی عادی را به نمایش بگذارد. نویسنده، قهرمانی را به مخاطب معرفی می‌کند که یک نیمه شیخ - خون‌آشام است؛ یعنی موجودی که هم شبیه یک انسان معمولی و هم خون‌آشام است:

«زندگی دوگانه جالبی بود: روزها یک پسر معمولی و شب‌ها یک شیخ! خوشم می‌آمد. اگر یک سال پیش بود، شاید نمی‌توانستم این نقش‌ها را خوب بازی کنم و گیج می‌شدم؛ ساعت‌های خوابم به هم می‌خورد؛ مدام نگران می‌شدم که شب بعد چه اتفاقی می‌افتد.»

در واقع این آرزوی اکثر نوجوانان است که در این داستان برآورده شده و آن‌ها می‌توانند با همذات‌پنداری با قهرمان، خود را صاحب قدرت‌های عجیب و باورنکردنی یک خون‌آشام در شب و یک انسان معمولی در روز بدانند: «حالا به راحتی می‌توانستم این دو نقش را

اجرا کنم. درواقع، تنوع را خیلی هم دوست داشتم. شب‌جی در شب - دران، نگهبان شب - و ملاقات با دبی در روز، مثل یک پسر معمولی! در هر دو نقش، احساس خوبی داشتم.»

البته مسئله اصلی این است که برای گریز از یکنواختی و کسالت زندگی روزمره، می‌توان به تخیل متوسل شد و خود را در قالب شخصیت‌های مورد علاقه خود قرار داد، اما وقتی نیاز به زندگی واقعی و روزمره حس می‌شود، دیگر نمی‌توان چیزی را به جز خود زندگی واقعی جایگزین آن کرد. در این جاست که مخاطب، به ضرورت درک و توجه به زندگی واقعی و عادی پی‌می‌برد. نویسنده نیز در جای خود، در خلال داستانی که حس ماجراجویی، فن‌اناپذیری و قدرتمندی مخاطب را ارضا می‌کند، زیبایی زندگی روزمره و واقعی را به آن‌ها نشان می‌دهد. او نشان می‌دهد که قهرمان این داستان و دوستش که از زندگی عادی به دور افتاده‌اند، چقدر از دیدن زندگی عادی در شهر، هیجان زده‌اند و از کارهایی مثل تماشای تلویزیون، پرسه زدن و تماشای مغازه‌ها و خیابان‌ها و برقراری ارتباط دوستانه با بقیه انسان‌ها - مخصوصاً اگر دختری به نام «دبی» باشد - تا چه اندازه لذت می‌برند:

«این که مجبور نبودم برای آماده شدن بازیگرها مدام از این طرف اردوگاه به آن طرف بدوم، خیلی لذت می‌بردم. گاهی شب‌ها چند ساعت می‌نشستم و تلویزیون می‌دیدم. خلاصه، زندگی‌مان مثل بهشت شده بود! ایورا هم برای خودش خوش بود؛ به خصوص که او هیچ وقت چنین زندگی و سرگرمی‌هایی را ندیده بود.»

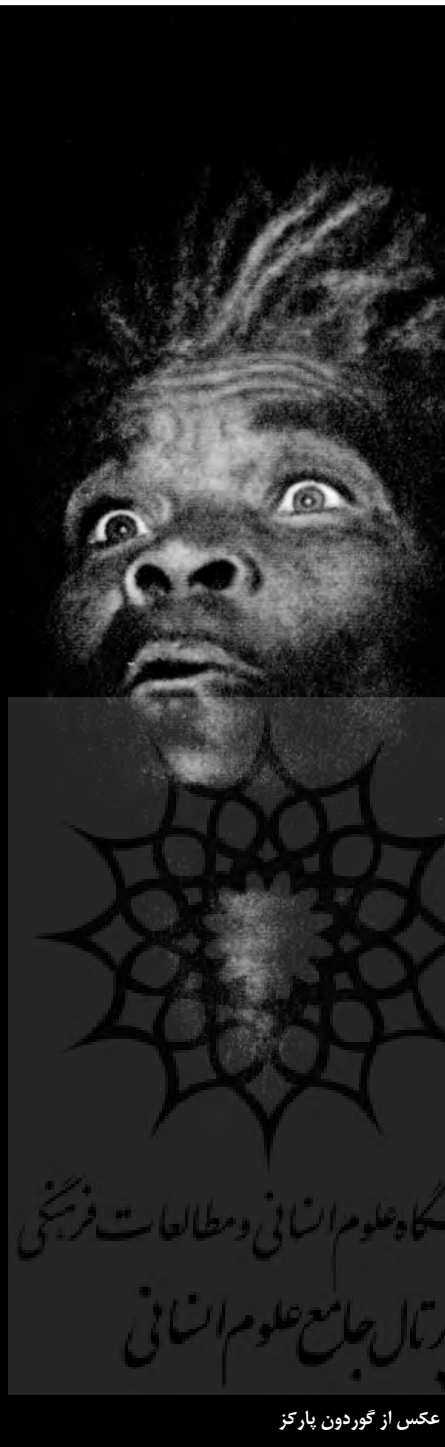
اگر بخواهیم یک خصوصیت بارز و خوب برای این داستان برشماریم، همین نکته است. دربارهٔ زاویه دید این داستان نیز باید گفت وقتی داستانی با زاویه دید اول شخص روایت می‌شود، این امکان به مخاطب داده می‌شود که در کنار راوی حرکت کند و مانند او در کشاکش ماجراها قرار بگیرد. در عین حال که راوی اول شخص می‌تواند هر آن‌چه را که در پیرامونش می‌گذرد، شرح دهد، نمی‌تواند در ماجراهایی که شاهد آن است، خللی به وجود آورد یا پنهان کاری کند. بدین معنا که نمی‌شود رخدادی را که خود راوی اول شخص، شاهد آن است یا در آن نقش دارد، از دید مخاطب پنهان کرد. غافل‌گیری در این نوع روایت، همزمان گریبان مخاطب و راوی را می‌گیرد و مخاطب و راوی، با هم غافل‌گیر می‌شوند. راوی چشم و گوش مخاطب است و هر جا که او هست، مخاطب هم نیز هست و هر جا که راوی نیست، مخاطب هم نیست.

در انتهای این داستان، وقتی متوجه می‌شویم که دعوای «دارن» با استادش در دالان‌های

هر آن چه ابتدا ما را می‌ترساند،  
خود انگیزی به وجود می‌آورد  
که ابهام آن را بزداييم

ترس می‌تواند آبخوری  
برای تخیل آدمی باشد؛  
آن جا که سرچشمه‌های  
ناشناخته‌های ترسش را  
در قالب قصه‌های اساطیری  
می‌ریزد و خدایان  
اساطیری را  
خلق می‌کند

ناشر این آثار،  
در جایی اظهار  
کرده است که  
در ترجمهٔ این مجموعه،  
زهر آن را گرفته  
و احتمالاً تغییر نام  
این موجودات هم  
تابعی از همین ایدهٔ  
«گرفتن زهر» است!



شده، تازگی چندانی ندارد و به همین دلیل، ارزش ادبی آن هم پایین است. آن‌چه دربارهٔ این مجموعه می‌توان گفت، این است که نویسنده، همه کوشش خود را روی جذابیت بخشیدن به سرگرمی و غافل‌گیری‌های آنی متمرکز کرده است. وقتی با خواندن داستان، شخصیت‌ها را برآمده از کلیشه‌ها و کم عمق می‌یابیم، می‌توانیم این قرار را با خود بگذاریم که با محصولی هنری رو به رو نیستیم و به همین علت، انتظارات خود را در حد و اندازهٔ اثر، تقلیل می‌دهیم. داستان، مثل اغلب داستان‌های دیگر این

زیرزمینی، ساختگی و گیرافتادن او به دست «مرلو»، نقشة خود آن‌ها بوده است، در واقع متوجه این نکته می‌شویم که راوی از شروع فصل بیستم تا تقریباً پایان داستان، برای مخاطب هم نقش بازی کرده و مخاطب را برای غافل‌گیری فریب داده است. این درست همان ترفندی است که داستان‌های پلیسی از آن بسیار استفاده می‌کنند؛ یعنی توجه مخاطب را با ترفند و گمراه ساختن او به چیز دیگری جلب و در انتها برگ برندهٔ خود را رو می‌کنند. در این جا نیز نویسنده، از همین ترفند استفاده کرده است. این شگرد چون بارها استفاده

مجموعه، با یک پیش گفتار که البته بخش کوتاهی از یکی از فصل‌های پرهیجان داستان است، شروع می‌شود. این پیش گفتار، به قسمتی از داستان مربوط می‌شود که «دارن» فکر می‌کند استادش قاتل چند نفر از اهالی شهر است و می‌خواهد او را در یک کشتارگاه بکشد. پیش گفتار در بزنگاه حمله قهرمان به دوست و استادش، قطع و داستان از ابتدا آغاز می‌شود.

این پیشگفتار، بی‌شبهت به تیتراژ فیلم‌ها و سریال‌های تلویزیونی نیست که در دهه هشتاد میلادی باب شده بود. نکته‌ای که در فیلم‌های این دوره که اغلب در ژانر اکشن بودند، باب شده بود، نمایش بخشی از یک سکانس پرالتهاب بود که درست لحظه‌ای که رخداد به نقطه اوج خود می‌رسید، سکانس قطع می‌شد و بعد خود سریال آغاز می‌شد. البته رفته رفته این شیوه منسوخ شد؛ چرا که اگر چه این نمایش کوتاه از مهم‌ترین سکانس فیلم، این تعلیق را برای مخاطب به وجود می‌آورد که بدانند «بعد چه می‌شود؟» و در پی این سؤال تا آخر فیلم از جایش تکان نخورد، چون نقطه اوج این فیلم‌ها - درست به مانند همین داستان - در میانه‌ی قصه یا نزدیک به پایان آن قرار دارد، خودبه‌خود بخش قابل توجهی از داستان، از قبل لو می‌رود. فیلم باید از ابتدای قصه پی‌گرفته می‌شد تا به آن نقطه برسد. این در حالی است که با نمایش آن سکانس، مخاطب، به طور گذرا متوجه نکات کلیدی فیلم می‌شود و دیگر برایش جذابیتی به وجود نمی‌آید.

حال، وقتی این تمهید از مد افتاده و منسوخ شده، با همان نقاط ضعف، در داستان به کار می‌رود، نمی‌توان چیز تازه‌ای از آن انتظار داشت. نکته گفتمانی درباره شخصیت‌پردازی قهرمانان این داستان، این است که با همه تلاشی که نویسنده انجام داده است تا شخصیت‌هایش، با شخصیت دیگر داستان‌های ژانر خون‌آشام تفاوت داشته باشد، با این حال و از آن جا که این شخصیت‌ها در وضعیت‌های کنش‌گرانه و قصوی، ساخته و پرداخته نمی‌شوند، نویسنده عملاً از باوراندن قهرمان‌هایش به مخاطب، عاجز می‌ماند. زمانی

هم که قرار است این شخصیت‌ها با خصیصه‌های‌شان شناخته شوند، نویسنده با قراردادهایی ساده‌انگارانه، مانند تعریف و توصیف یا دیالوگ‌های ساده و فاقد عمق، این کار را می‌کند: «همه می‌گویند که اشباح از صلیب وحشت دارند! این جور حرف‌ها در فیلم‌ها و کتاب‌های قدیمی زیاد است! ولی من این طوری نیستم. تازه هیچ وقت بی‌اجازه وارد خانه کسی نمی‌شوم! تغییر شکل نمی‌توانم بدهم؛ پرواز هم نمی‌کنم! اگر یک دشنه در قلب شب‌چی فرو برود، او را می‌کشد. آتش و گلوله اسلحه و افتادن اجسام سنگین روی شب‌چ هم باعث مرگش می‌شود.»

معمولاً این داستان‌ها، همان‌طور که عنوان آن‌ها به ما می‌گوید، می‌بایست از تخیل سرشار باشد، اما در این داستان غیر از زمانی که قهرمان مشغول صحبت کردن با دوستش «دبی» است و ناگهان صدای «مولو» و سپس چهره او را در دالان‌های زیرزمینی می‌بیند، صحنه دیگری که به این اندازه ترس و غافل‌گیری ایجاد کند، نمی‌بینیم. بقیه فضای این داستان، با توصیف زخم و خون آکنده شده است که تنها می‌تواند روی چپیس خوردن مخاطب تأثیر بگذارد! درواقع به جز مثالی که آورده شد، در هر جای دیگر داستان نیز که نویسنده سعی کرده فضایی ترسناک خلق کند، چندان توفیقی نیافته است:

«غیر از کورماک لیمیز، بازیگران دیگر هم در این سیرک بودند: رامودو شکم که می‌توانست یک فیل را درسته بخورد، گرتای دندان سنگی که می‌توانست فلزات را هم بجود و بخورد؛ مرد گرگی که موجودی نیمه گرگ و نیمه انسان بود که دوست من، سام گرسنت را کشته بود؛ تروسکا، زن زیبا و مرموزی که می‌توانست ریش درآورد.»

این بند از قسمتی آورده شده که راوی مشغول معرفی دوستانش در سیرک عجایب است. این شخصیت‌ها نه تنها به فضای ترسناک داستان عمق نمی‌بخشند و ایجاد ترس نمی‌کنند، بلکه اساساً بهره‌ای از تخیل مورد نیاز این ژانر نبرده‌اند.

این ضعف و کاستی، نه تنها درباره شخصیت‌های داستان مشهود است، بلکه در مورد قصه‌پردازی و بسط و گسترش دادن فضای ترسناک داستان نیز به چشم می‌خورد. وقتی قهرمان از توانایی استادش به شگفت آمده است، این توانایی، فراتر از قفل بازکردن و یا از نقطه‌ای به نقطه دیگر جهیدن، نمی‌رود. این در حالی است که برای مخاطبی که به این گونه داستان‌ها علاقه دارد و قطعاً توانایی‌های ساده‌انگارانه‌ای از این دست را در داستان‌هایی این چنین دیده است، نه تنها جذابیتی ندارد، بلکه تکراری و ملال‌آور نیز هست. استدلال‌های قهرمان ما برای روشن ساختن زمان، مکان و قوانین دنیای خون‌آشام‌ها نیز به همین

اندازه فاقد تخیل لازم است. آن‌ها به جای این که در موقعیت‌های کنش‌گرانه و رویدادی داستان، خصوصیات جغرافیا و قوانین خود را به مخاطب بشناسانند، درست پس از اوج‌های داستانی که خواننده هنوز در تب و تاب اتفاقات است، شروع به دادن اطلاعات، از طریق گفت و گو و استدلال‌های سطحی می‌کنند.

نویسنده گاه به قهرمان‌هایش توانایی‌های فوق‌العاده‌ای می‌بخشد؛ چنان که رسم این داستان‌ها ایجاب می‌کند که این گونه باشد، اما می‌بینیم که نویسنده از پس نمایش دادن این توانایی‌ها به طور یک دست و متوالی، بر نمی‌آید و در نقطه دیگری، مثلاً جایی که لازم است استاد توسط شاگردش غافلگیر شود، به راحتی توانایی‌های خارق‌العاده او در دیدن، استشمام و خواندن افکار، از میان می‌رود و به راحتی توسط قهرمان غافل‌گیر می‌شود.

اگر بخواهیم سخت‌گیر باشیم و به قول معروف مته به خشخاش بگذاریم، ضعف‌های ریز و درشت دیگری نیز می‌توانیم در این داستان پیدا کنیم و البته این ضعف‌ها را پای ادبی نبودن اثر بگذاریم، اما می‌خواهم چند پرسش مطرح کنم که ذهنم را مشغول کرده است. به هر حال، باید بپذیریم که این آثار، هم مخاطبان پر و پا قرصی دارند و هم فروش‌شان قابل توجه است. بنابراین، آیا همین نقاط ضعفی که برای این آثار برشمردیم، نمی‌تواند نقطه قوت این آثار هم باشد؟ این درست است که قصه‌ها و شخصیت‌های این داستان‌ها سطحی و فاقد عمق هستند، اما آیا مخاطب این گونه داستان‌ها را برای تعمق می‌خواند یا صرفاً برای سرگرم شدن و احتمالاً اندکی هم ترس و لرز و غوطه‌ور شدن در خیالاتی از این گونه؟ هر چند مخاطب ممکن است موقع خواندن این داستان‌ها، احساس کند که همین ماجراها و اتفاقات را به گونه‌ای دیگر در آثار قبلی این چنینی خوانده است، آیا نمی‌توان گفت که او با تداوم دادن به خواندن داستان‌های این چنینی، می‌خواهد لذتی را که از خواندن آثار قبلی برده است، دوباره تکرار کند؟ می‌پذیرم که این گونه است و هر ضعفی که می‌توان برای این آثار برشمرد، مخصوصاً از دید یک منتقد که در هر متنی به دنبال ادبیت و هنر می‌گردد - حتی اگر داستان ترسناک باشد - می‌تواند نقطه قوت آن‌ها محسوب شود. چرا که اساساً متن در مواجهه با مخاطب، معنا می‌یابد و مخاطب‌های بی‌شمار این گونه آثار، این کتاب‌ها را همین گونه که هستند، می‌خوانند. البته این به معنای تسلیم در برابر آثار عامه پسند نیست، اما تا سطح نباشد، عمق معنا نمی‌یابد و تا سطحی‌نگری نباشد، ضرورت ژرف اندیشی حس نمی‌شود.